

بازگشت به زمین

(نامه‌ای از یک سرخ‌پوست)



رئیس سیاتل

در سال ۱۸۵۴، فرانکلین پیرس^۱، رئیس جمهور وقت آمریکا، نامه‌ای برای رئیس قبیله‌ی «دوامیش^۲» که «سیاتل» نام داشت، ارسال نمود و خواستار خرید زمین‌های سرخ‌پوستان شد. او به آن‌ها وعده داد که منطقه‌ای را در اختیار آنان قرار خواهد داد تا در آن جا به آسودگی زندگی کنند. رئیس سیاتل که می‌دانست در برابر این درخواست چاره‌ای جز قبول کردن ندارد، در قالب سخنانی به‌یادماندنی، نکاتی را یادآور شد که بسیار شگرف و تکان‌دهنده‌اند. در زیر متن این نامه را می‌خوانید.^۳

«رئیس بزرگ در واشنگتن، خبری فرستاد که آرزوی خرید سرزمین ما را دارد. رئیس بزرگ حرف‌هایی هم از دوستی و نیت‌های خوب برای ما زده است. این لطف اوست، چرا که ما می‌دانیم او نیاز چندانی به دوستی ما ندارد.

اما ما تقاضای او را اندیشه خواهیم کرد، زیرا می‌دانیم که اگر ما سرزمین مان را بفروشیم، ممکن است مرد سفید با سلاح‌هایش بیاید و از ما بگیرد سرزمین مان را. آنچه رئیس سیاتل می‌گوید، شما می‌توانید در مورد آن اطمینان داشته باشید؛ همان قدر مطمئن که برادران سفید ما به بازگشت فصل‌ها مطمئن‌اند. کلمات من چونان ستارگان هستند؛ هرگز غروب نخواهند کرد.

چگونه می‌شود آسمان را خرید و یا به فروش رساند؟ یا گرمای زمین را؟ تصور چنین چیزی برای ما دور از ذهن و بیگانه است. وقتی ما مالک طراوت هوا و زلالی آب‌ها نیستیم، چگونه می‌توانیم آن‌ها را بفروشیم؟

هر نقطه از خاک این زمین، برای مردم من مقدس است؛ برگ‌های سوزنی و درخشان کاج‌ها، سواحل ماسه‌ای، مهی که در دل جنگل‌های انبوه پیچیده است، حشرات زیبا و پرهیاهو، و صدای هر حشره؛ آری این همه در زندگی و خاطرات مردم من مقدس‌اند.

عصاره‌ای که درون درختان این زمین جاری است، خاطرات مرد سرخ‌پوست را با خود به همراه دارد. مرده‌های مرد سفید، سرزمین زادگاه‌شان را فراموش می‌کنند [و فکر می‌کنند] هنگامی که می‌میرند، در زیر ستارگان تجزیه می‌شوند. اما مردگان ما، زمین باشکوه را فراموش نخواهند کرد، زیرا که زمین برای سرخ‌پوست، مادر است و ما همگی پاره‌ای از او و او پاره‌ای از ماست. گل‌های عطرآگین، خواهران ما هستند؛ آهو، اسب و عقاب بزرگ برادران ما. صخره‌های بلند، شیرهی گیاهان در دل سبزه‌زارها، گرمای بدن اسب‌ها و گرمای بدن انسان‌ها، همه، به یک خانواده تعلق دارند.

چنین است... به همین خاطر، اگر رئیس بزرگ در واشنگتن پیغام می‌دهد که می‌خواهد سرزمین ما را بخرد، انتظار زیادی از ما دارد. او می‌گوید که جایی را به ما خواهد داد تا بتوانیم با آسودگی در آن زندگی کنیم؛ او پدر ما خواهد بود و ما فرزندان او. اما چنین چیزی اصلاً ممکن است؟ [...]

ما درباره‌ی تقاضای شما برای فروش زمین‌مان اندیشه خواهیم کرد. اما این، آسان نخواهد بود، چرا که این سرزمین برای ما مقدس است. ما از دیدن جنگل‌های‌مان لذت می‌بریم. من نمی‌دانم؟! روش ما به گونه‌ی دیگری است تا شما! این آب رخسندۀ که بر نهرها می‌گذرد و این رودخانه‌ها، تنها آب نیستند؛ خون نیاکان ما هستند که جاری‌اند. اگر ما این زمین را به شما واگذاریم، باید بدانید که آن، مقدس است و به کودکان‌تان بیاموزید که این جا مقدس است و انعکاس هر گوشه از آن در آب‌های زلال آبگیرها، حکایت‌گر رویدادها و خاطرات مردم من خواهد بود. زمزمه‌ی آب‌ها، صدای پدران من است. رودخانه‌ها برادران ما هستند؛ عطش ما را فرو می‌نشانند، قایق‌های ما را به پیش می‌رانند و کودکان ما را غذا می‌دهند. اگر ما زمین خود را به شما واگذاریم، باید این چنین از آن یاد آرید و به کودکان‌تان بیاموزید که «رودخانه‌ها برادران ما و شما هستند و زمین پس باید به رودها، تنها نیکی ارزانی دارید- آن‌چنان که مرد به برادران‌اش.» [...]

ما می‌دانیم که مرد سفید رفتار ما را درک نمی‌کند. قسمتی از زمین برای او چون قسمتی دیگر یکسان می‌باشد، چرا که او بیگانه‌ای است؛ چون غارتگری در شب می‌آید و غارت می‌کند از زمین آنچه را که می‌خواهد. زمین، برادر او نیست بلکه دشمن‌اش است و هنگامی که بر آن چیره شد، به مکانی دیگر می‌رود. او مدفن پدران‌اش را بدون هیچ‌گونه دل‌بستگی پشت سر می‌گذارد. از دست فرزندان‌اش می‌رباید زمین را و رنجی از این بابت به خود راه نمی‌دهد. مزار اجدادش و حق تولد فرزندان‌اش فراموش شده‌اند. او به مادرش زمین و برادرش آسمان، چونان اشیائی برای خرید، برای به تاراج بردن، برای فروش، چونان گوسفندانی یا مرواریدهای پر زرق و برق می‌نگرد. او با سیری‌ناپذیری‌اش زمین را می‌بلعد و نابود می‌کند و جز کویری خشک و مرده در پشت سر خویش باقی نمی‌گذارد.

نمی‌دانم! راه ما با راه شما متفاوت است. نگاه به شهرهای شما، چشمان یک سرخ‌پوست را به درد می‌آورد. اما شاید بدین خاطر است که سرخ‌پوست، وحشی و بی‌تمدن است و چیزی نمی‌فهمد.

هیچ سکوتی در شهر مرد سفید جریان ندارد؛ هیچ مکانی تا در آن بتوان صدای برگ‌های بهاری و لرزشِ بال حشرات را شنید. شاید این بدان خاطر است که من یک وحشی‌ام و نمی‌فهمم. هیاهوی شهرها، گوش را می‌آزارد. اگر انسان نتواند آوای مرغ شب و یا نجوای غوک‌های آبگیر را در سکوت شبانگاهان بشنود، دیگر از زندگی چه باقی می‌ماند؟ من یک سرخ‌پوست‌ام و نمی‌فهمم. یک سرخ‌پوست نوای ملایم باد را آن‌گاه که رقصان بر سطح آبگیر می‌گذرد و بوی خوش باد را آن‌گاه که پاکیزه می‌شود با باران نیم روز و یا سنگین می‌شود از بوی درخت کاج، دوست دارد.

هوا برای مرد سرخ‌پوست باارزش است، زیرا همه از یک هوا تنفس می‌کنند؛ حیوان، درخت و انسان. پنداری که برای مرد سفید، هوایی که تنفس می‌کند، محسوس نیست؛ مانند کسی که چندین روز از مرگش می‌گذرد، هیچ احساسی از بوی تعفن ندارد.

اگر ما سرزمین خود را به شما بفروشیم، باید به یاد داشته باشید که هوا برای ما بسیار باارزش و ارجمند است؛ و این که هوا، روح خود را با کل موجوداتی که از او جان می‌گیرند، سهیم می‌شود؛ هوایی که نخستین نفس را به پدربزرگ من بخشید و تا آخرین آهِ بدرودِ زندگی، همراه او بود. و اگر ما سرزمین‌مان را به شما بفروشیم، باید آن را محفوظ داشته و به عنوان مکانی مقدس مراقبت کنید؛ مکانی که حتی مردان سفید هم ممکن است بدان‌جا روند تا بچشند طعم بادی را که با گل‌های چمن‌زار معطر گشته است.

ما درباره‌ی پیشنهاد شما برای زمین‌های مان، اندیشه خواهیم کرد. اما اگر من تصمیم به قبول آن بگیرم، با شما شرطی دارم: مرد سفید باید با جانوران، هم‌چون برادران خود رفتار کند. من یک وحشی بی‌تمدن هستم و شیوه‌ی دیگری نمی‌شناسم. من صحنه‌ای را دیده‌ام: اجساد هزاران بوفالو که در دشت افتاده بودند؛ بوفالوهای به‌جا مانده از گلوله‌باران مردان سفید، از داخل قطاری در حال عبور. من مردی وحشی و بی‌تمدن هستم و نمی‌فهمم که چگونه ممکن است یک اسب آهنین پرودود باارزش‌تر باشد از بوفالوهایی که ما آن‌ها را تنها به اندازه‌ی زنده ماندن خود شکار می‌کنیم.

چه می‌تواند باشد انسان، بدون حیوانات؟ اگر همه‌ی حیوانات از میان بروند، انسان از تنهایی بی‌اندازه‌ی روح‌اش خواهد مُرد، زیرا هر آن‌چه برای حیوانات رخ دهد، برای انسان نیز رخ خواهد داد. همه‌ی چیزها، به‌هم‌پیوسته‌اند. هر آن‌چه زمین مبتلا می‌شود بدان، مبتلا می‌شوند فرزندان زمین هم.

باید به فرزندان‌تان بیاموزید که زمین زیر پای‌شان، خاکستر نیاکان آن‌هاست. برای آن که شاید به این سرزمین حرمت گذارند، به فرزندان خود بیاموزید که زمین، سرشار از زندگی اجداد ما انسان‌هاست. شما نیز

باید به فرزندان تان، آن چه را ما به فرزندان مان آموختیم، بیاموزید: زمین، مادر ماست. هر آن چه بر زمین روا گردد، بر پسران زمین نیز روا خواهد شد. آن گاه که انسان ها به زمین قی کنند، آن ها به خودشان قی کرده اند. ما این را می دانیم: زمین به انسان متعلق نیست. انسان به زمین متعلق است. انسان، خالق تار و پود زندگی نیست، بلکه او خود نیز رشته ای از آن است. هر آن چه بر این تار و پود حیات روا دارد، بر خود روا داشته است.

[...] پیشنهاد مرد سفید، خرید سرزمین مان را، اندیشه خواهیم کرد. اما مردمان من خواهند پرسید که مرد سفید واقعا چه می خواهد؟ چگونه می توان آسمان را، گرمای زمین را و یا سرعت آهوان را خرید؟ چگونه می توانیم این ها را ما به شما بفروشیم؟ و چگونه می توانید شما آن ها را از ما بخرید؟ می توانید هر چه خواستید با زمین انجام دهید، فقط به خاطر آن که مرد سرخ زیر قطعه ای کاغذ را امضا کرده و به مرد سفید داده است. [...] مرد سفید چندی در قله های قدرت خود باور کرده است، که خود خدایی است و زمین از آن او. آیا انسان می تواند مادر خود را تصاحب کند؟ [...]

مردم من هم از انسان ها تشکیل یافته اند، نه چیز دیگر. و مردمان به سان امواج دریاها می آیند و می روند. حتی مرد سفید نیز، که خدایش با او راه می رود و سخن می گوید، از این سرنوشت مشترک گریزی ندارد. حتی شاید در انتها، ما با هم برادر باشیم. این را بعدها خواهیم دید. ما چیزی را می دانیم که شاید مردان سفید بعدها آن را درک کنند: خدای ما و شما یکی است. شما هم اکنون ممکن است فکر کنید که خداوند از آن شماست؛ همان گونه که آرزو دارید سرزمین ما نیز از آن شما باشد. اما چنین چیزی امکان ندارد. او کالبد تمامی انسانهاست و مهر و شفقت اش برای همگان برابر است؛ چه سرخ و چه سفید. زمین برای خدا ارزشمند است و آسیب رساندن به آن، توهینی است به آفریدگارش.

نسل مردان سفید نیز روزی برچیده خواهد شد؛ شاید حتی زودتر از هر قبیله ی دیگری. اگر شما به آلوده کردن بستر خود ادامه دهید، سرانجام شبی فراخواهد رسید که در آلودگی خویش مدفون خواهید گشت. نابودی شما، آتشی است که به قدرت خداوند افروخته گشته است؛ آری به قدرت همان خداوندی که شما را به این سرزمین آورد و بنا بر مشیتی، حکمرانی بر این سرزمین و بر سرخ پوستان را به شما بخشید. راز چنین تقدیری بر ما پوشیده است؛ همان گونه که نمی فهمیم چرا بوفالوها قتل عام می شوند، اسبان وحشی رام می شوند، خلوت رمز آلود جنگل ها از بوی انبوه انسان ها آشفته می شود و چشم انداز زیبای تپه های سرسبز با سیم های مخابراتی، خراب می شوند؟! ...

بیشه زارها کجایند؟ کجاست آن عقاب؟ همگی از بین رفته اند...

[...]

منابع:

- سرخپوستان بزرگ می‌گویند، گرگوری سی. آرون، ترجمه شکوه عبداللهی، نشر یاهو، چاپ سوم ۱۳۸۵، تهران.
- ما همه سهمی از زمین هستیم، ترجمه‌ی امید خادم صبا، شرکت چاپ خواجه، چاپ دوم ۱۳۸۰، تهران.
- قدرت اسطوره، جوزف کمبل، ترجمه عباس مخبر، نشر مرکز، چاپ سیزدهم، ۱۳۹۷.

۱) Franklin Pierce

۲) Duwamish

۳) درباره‌ی اعتبار تاریخی این نام و جزئیات آن، بحث‌های زیادی در میان دانشگاهیان و اهل تحقیق صورت گرفته است. هم‌چنین حجم این نام در زبان انگلیسی، در برخی منابع کم‌تر و در برخی منابع بیش‌تر ذکر شده است. با این همه، آنچه مسجل است، این است که فرهنگ سرخپوستان، در نگاه و تعامل با طبیعت، تفاوتی بنیادین با فرهنگ رایج جهان داشته و ضروری است که انسان امروز، ضمن آموختن از فرهنگ‌های کهن، در نگاه خویش به زندگی در جهان، تجدیدنظری اساسی انجام دهد.